



رهبر فرزانه انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بارها و بارها باور و اعتقاد راستین‌شان به شجاعت، غیرت، بصیرت، بالنگیزه بودن، امیدبخش بودن، پابندی و علاقه‌مندی عمیق و پخته به انقلاب در جوانان امروز و نسل‌های جدید انقلاب را اعلام نموده‌اند. **افتخارات جوانان امروز و نسل‌های جدید انقلاب** چند نمونه از رهنمودهای امام خامنه‌ای در این زمینه را نقل می‌نماییم: «جوان امروز در آمادگی خود و شجاعت خود و غیرت خود برای دفاع از هویت دینی و انقلابی خود، از جوان نسل اول هیچ کمتر نیست، شاید هم جلوتر است.»۱۳۸۸/۱/۲۸ «امروز بصیرت جوان‌های ما از جوانان آن روزگار اول انقلاب و در اثنای انقلاب، یقیناً بیشتر است.»

۱۳۸۸/۰۸/۱۲ «جوان‌های مؤمن امروز ما و کسانی که دل در گرو انقلاب دارند، که نه امام را دیدند، نه انقلاب را در ک کردند، نه دوران دفاع مقدس را دیدند، انگیزه‌شان، همشان از جوان‌های دوره دفاع مقدس بیشتر نباشد، کمتر نیست؛ این را بنده از روی علم و اطلاع عرض می‌کنم؛ تحلیل و حدس نیست.»۱۳۹۲/۰۲/۲۵ «اینکه بنسده بارها تکرار می‌کنم که جوان امروز، از جوان اول انقلاب و دوران جنگ اگر جلوتر نباشد، بهتر نباشد، عقب‌تر نیست - و من معتقدم که جلوتر است - به‌خاطر این است که امروز با این‌همه ابزارهای تبلیغی، با این‌همه شرکده‌های گوناگون فروریختن پایه‌های ایمان، جوان انقلابی ایستاده است، ما در عرصه فرهنگ، در عرصه سیاست، در عرصه‌های اجتماعی، در عرصه‌های هنری ای‌ماشاءالله جوان مؤمن داریم؛ البته بله، یک‌عده‌ای هم هستند که معتقد نیستند، پایند نیستند، از آن هم میدانیم، نه اینکه غافل باشیم اما ایمن خیل عظیم جوانان مؤمن، جزو معجزات انقلاب است.»۱۳۹۵/۰۵/۳۱

«روحیهٔ امروز جوان‌های ما همان روحیهٔ جوانهای آن‌وقت است؛ با این تفاوت که آنها آن‌وقت در وسط کوره انقلاب بودند، امروز آن [شرایط] نیست، درعین‌حال آن روحیه هست. تفاوت دیگر اینکه بصیرت و آگاهی و تجربه‌ای که جوانهای ما امروز دارند، آن روز وجود نداشت؛ یعنی ما پیش رفتیم.»۱۳۹۵/۰۹/۰۳ «جوان نسل سوم، از جوان نسل اول امیدبخش‌تر است درصورتی‌که بتواند ایمانش را حفظ کند.»۱۳۹۶/۰۱/۲۴

«دشمن امیدوار بود - این نکته مهم است - که نسل سوم انقلاب و نسل چهارم انقلاب از انقلاب زورگدان بشوند، اولی! امروز گرایش و پابندی نسل سوم و چهارم انقلاب به انقلاب و علاقه‌مندی عمیق و پخته آنها به انقلاب، از نسل اول اگر بیشتر نباشد کمتر نیست.»۱۳۹۷/۰۱/۰۱

مصادیق متعددی برای این باور راستین وجود دارد و اخیراً هم مصادیق بارز و درخشان دیگری برای این حقایق عظیم، آشکار گردید.

علی‌لندی نوجوان ۱۵ ساله اهل ایزه در ۱۸ شهریور ۱۴۰۰ در جریان یک آتش‌سوزی برای

بزرگداشت شهید علی لندی

مهمان سیدالشهدا(ع)

کامران پور عباس

دانش‌آموز شهید علی لندی ادامه دهنده راه شهید فهیمده و هزاران دانش‌آموز شهید ایران اسلامی و یک الگوی برجسته است. شهید علی لندی مثل همشهری دیگری شهید شهرام محمدی که دل به آتش زد و جان دهها کارگر پتروشیمی را نجات داد، یک قهرمان بزرگ است.

نمونه در کمک کردن و یاری‌رسانی آقای داود لندی پدر علی از خصوصیات اخلاقی ممتاز فرزندش چنین تعریف می‌نماید: «علی همیشه در کمک کردن نمونه بود. در همه زندگی تلاش می‌کرد یاری‌رسان دیگران باشد.



یادی از روحانی شهید محمدرضا فیض آبادی فراهانی

شیفته شهادت در راه حسین (ع)

علی کامرانی

ما به‌طور موقت، چند صباچی این جا مهمان هستیم. زندگی مشترک محمدرضا و همسرش چهار سال طول کشید. حاصل زندگی‌شان دو فرزند دختر و پسر بود.او از همسرش می‌خواست تا در تربیت دخترشان از جد‌هاش قاطعه‌زهر(ا.س) درس بگیرد. محمدرضا اعتقاد داشت که بدحجابی، خون شهیدان را پامال می‌کند. وقتی نرجس شش ماهه بود از همسرش می‌خواست که برای او مقنعه بدوزد. محمدرضا موقع بازی با فرزند دوم‌شان حسن، روی زمین سینه‌خیز می‌شد و با او تفتنگبازی می‌کرد. نرجس دو سال و حسن یک سال بیش‌تر نداشتند که پدرشان شهید شد.

محمدرضا اعتقادی عمیق به ولایت فقیه داشت و آن را ادامه خط انبیا و ائمه اطهار می‌دانست و اطاعت از ولی فقیه را واجب، فعالیت‌های عبادی، معنوی و تبلیغات دینی ایشان در ماه‌های رمضان، محرم و صفر دو چندان می‌شد و تمام توجه او را به خود جلب می‌کرد. محمدرضا اخلاقی خوبی داشت. طوری که در مسیرهایی که تردد داشت کسانی با او همراه و مجذوب رفتار و صحبت‌های او می‌شدند. برای همین در خانواده و آشنایان، الگویی از محبت شد بود.

جهاد در خط مقدم

جنگ برای محمدرضا یک فرصت عالی بود. او می‌خواست راه صد ساله را یک شبه طی کند. پدر و



بارها دیده بودم که در خیابان دست مستمندان را می‌گیرد تا بتوانند از خیابان عبور کنند یا به کودکان کمک می‌کند. همیشه مراقب خواهرها و مادرش بود. در کار خانه و بیرون کمک می‌کرد. بارها دوستان و آشنایان از علی به‌خاطر محبت‌ها و فداکاری‌هایش تقدیر کرده بودند.»

عاشق امام حسین و کربلا

عموی شهید علی لندی چنین از روی‌های که علی در بستر بیماری بود، نقل می‌نماید: «وقتی آقای موسوی نماینده ولی فقیه به عبادت علی آمد، از او پرسید چه آرزویی داری و علی گفت: آرزو دارم به کربلا بروم.

علی همیشه دلش می‌خواست روزی مسافر کربلا شود. چند بار که من و برادرانم به کربلا رفته بودیم، به ما می‌گفت که یک بار او را هم همراه خودمان ببریم. من به او می‌گفتمت باید حسینی شوی تا بتوانی با ما بیایی.

بعد از حادثه وقتی در بستر بیماری بود، به من گفت: حالا دیگر حسینی شده‌ام؟»

عموی اِیسن قهرمان اِیذه‌ای با بیسان اینکه علی ۹۱ درصد دچار سوختگی شده است، اما با این حال به ما گفته بود که هر شخصی دیگری نیز به جای من

فتنه را براندازم و دین را پیاده کنیم و باز فرمودی «و ما لکم لا تقاتلون فی سبیل الله»؛ چرا نمی‌جنگید در راه خدا. اینک حرکت کردیم تا تو را یاری کنیم. خداوند! امیدوارم که با دادن جان خود در راه تو بتوانم گوشه‌ای از بار گِروان شهیدان را که بر دوش خود دارم، به مقدس‌های چون در طول دوران طلبگی کلاس‌هایی برای عزیزان داشته‌ام، ولی عده‌ای از آنها شهید شدند و به دین عاشقان پیوستند، بارها با خود فکر می‌کردم که



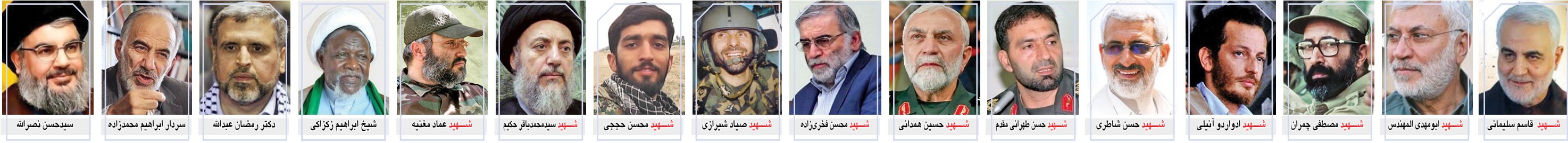
چرا قافله این عزیزان رفت و من هنوز جامانده‌ام و آنان سبقت گرفتند و جزء مقربین درگاه الهی قرار گرفتند که «السابقون السابقون اولئک المرفوقون.» به قول امامان، آن رهبر فرزانه انقلاب که فرمودند: «سیره انبیای عظام، خصوصاً نبی اکرم - صلی الله علیه و آله- و اصحابش در طول تاریخ قدا شدن در راه اسلام بوده است و مردم ما هم این سیره را در پیش گرفته و از آنان تبعیت می‌کنند.»این انقلاب، انقلابی است که فرزندان‌ش به نندای «هل من ناصر» فرزند زهرا- سلام الله علیها- قیام کردند، چون به گفته رهبرمان که: «اگر نهضت حسین -علیه السلام- نبود، یزید و اتباع یزید اسلام را وارونه به مردم نشان می‌دادند»، این انقلاب به خواست خدای تبارک و تعالی شکست نخواهد خورد.

سخنی با ملت و امت حزب‌الله، باید محکم بایستیم خود را برای مقابله با مشکلات احتمالی آماده کنیم که پیر طریق‌مان فرمودند:«اگر ما تسلیم آمریکا و ابرقدرت‌ها می‌شدیم، ممکن بسود امنیت‌ظاهری درست می‌شد و قبرستان‌های ما پر از شهدای عزیز نمی‌گردید، ولی مسلماً استقلال و آزادی و شرافت ما از بین می‌رفت.»ما باید همچون حسین -علیه السلام- فریاد برآریم که «هیهات منّا الذلّه.»بار خدایا! ملت جیادگر و مبارز ایران در این عصر و زمانی که تمامی مستضعفین و مسلمان جهان کمک‌و یاری می‌طلبند،به خاطر اسلام و دفاع از حریم قرآن و مسلمین زجر دیده،

صفحه ۸

یک‌شنبه ۱۸ مهر ۱۴۰۰

۳ربیع‌الاول ۱۴۴۳ - شماره ۲۲۸۵۹



یک ستاره از آن هزار

ستاره ششم: وقت شهادت

ابوالقاسم محمدرزاه



فرمانده محور بوده، با وجود اینکه فرزندش تازه دنیا آمده بود دو ماهی در منطقه ماند و از پس که حجب و حیا داشت از فرمانده ادوات درخواست مرخصی نمی‌کرد.

احساس مسئولیت می‌کرد و به مرخصی نمی‌رفت تا اینکه برادر نجانی فرمانده ادوات خطاب به من گفت:

میرزایی! علی عباسی مدتی مرخصی نرفته، شما محور تیپ الحدید را از ایشان تحویل بگیر.

لوح عملیات کربلای پنج بود و درگیری سازماندهی ۶۰۰ نفر نیروی سرباز و بسیجی و سپاهی حسابی خسته و کلافه‌ام کرده بود. با سرکشی روزانه چند نوبت از خط و مشاهده شهادت و مجروحیت نیروها، از این پیشنهاد خوشحال شدم و با خودم گفتم؛ مدتی از مسئولیت گردان خلاص می‌شوم. شش‌بانه با بیسیم به علی عباسی خبردارم که فردا برای تحویل گرفتن خط و محور آنجا می‌آیم و شما آماده رفتن به مرخصی باشید.

پنج‌هم ماه بود که راهی سنسگر محور ادوات در خط مقدم شدم. حدود دو کیلومتر راه رفته بودم که با هم به محور سرکشی کنیم و خط را از او تحویل بگیرم. اما وقتی رسیدم او رفته بود و منتظر من نشده بود. با بیسیم چی جلو رفتم. خط پدافندی لشکر از ابتدای پنج ضلعی‌ها و انتهای دژ شلمجه شروع می‌شد و تا انتهای نخلستان ادامه داشت. محور از سه طرف زیر آتش دشمن بود.

سمت راست محور، سنسگر فرمانده گردان بود و با فاصله‌های مختلفی از هم، سنسگر تیربار و خمپاره‌اندازها و توپ ۱۰۶ میلی متری و سنگر SPG مستقر بودند. علی عباسی را دیدم که در حال خوش و بش با نیروهای ادواتی بود. با هم احوالپرسی کردیم. جای گله و گله‌گزاری نبود، با هم یک دور کامل به سنگر پیچهای ادوات زدیم و با همه چاق سلامتی کرد. کنار سنگر خمپاره ۶۰ بیشتر ایستادیم که پاتک عراقی‌ها شروع شد.

از زمین و آسمان آتش می‌بارید. دشمن با تیر مستقیم تانک می‌زد. انواع گلوله از خمپاره ۶۰ گرفته تا ۸۲ و توپ روی ما قفل شده بود و روی تمام نعل اسبی که بچه‌ها مستقر بودند آتش می‌ریخت. تعدادی از نیروهای پیاده عراقی هم از توی دل نخلستان، درازکش به سمت ما تیراندازی می‌کردند. بیش از ۱۰ بار به او گفتم:

خط را تو بچیه‌ام، شما برو. حتی بار آخر گفتم باهم برویم تا علی را مجاب کنم که خط را ترک کند ولی قبول نکرد و در کنار نیروهایمان ماند.

آن روز چهارمش عوض شده بود و حالا او به من فشار می‌آورد و اصرار می‌کرد که تو برو عقب. هرچه گفتم؛ شما برو قبول نکرد. او قالب شد و بیروز معرکه. با بیسیم چی برگشتم عقب. نزدیک ظهر بود. رفته بودی پای تاکر آب، نشسته بودم وضو بگیرم که وحید توکلی با موتور رسید و داد می‌زد:

علی عباسی شهید شد... علی عباسی شهید شد. -چشم‌هایم سیاهی رفت، نشستم و به تاکر آب تکیه دادم و منات و آرامش را در ذهنم مرور کردم. او وعده دیدار با معبود داشت و شوق رفتن. من نمی‌دانستم و غافل از ملاقاتش بودم.

دیگر بیکر یقین شده بود که زمان شهادتش را می‌دانست. به او وحی شده بود و نمی‌خواست موقع شهادتش کسی اطراف او باشد و آسیب ببیند. علی رفت و ما را با غم ندیدن چهره زیبایش تنها گذاشت.

موضوع: شهید علی عباسی عنبر که (مسئول محور ادوات لشکر ۵ نصر) به روایت مهدی میرزایی



می‌خواهم بدانم آیا حقی از ایشان بر گردن بنده است؟!



پاییز ۶۱ بود. با موتور به سمت میدان آزادی می‌رفتم. می‌خواستم ابراهیم را برای عزیمت به جبهه به ترمینال غرب جسر پارسام. یک ماشین مدل بالا از کنار ما رد شد. خانمی کنار راننده نشسته بود. حجاب درستی نداشت. نگاهی به ابراهیم انداخت و حرف زشتی زد. ابراهیم گفت سریع برو دنبالش من هم با سرعت به سمت ماشین رفتم. بعد اشاره کردم بیا بفل، با خودم گفتم: این دفعه حتما دعوا می‌کنه. اتوبویل کنار خیابان ایستاد. ما هم کنار آن ایستادیم. منتظر برخورد ابراهیم بودم. ابراهیم کمی مکث کرد. بعد همین طور که روی موتور نشسته بود با راننده سلام و احوالپرسی گرمی کردا راننده که تیپ ظاهری ما و برخورد خانش را دیده بود، توقع چنین سلام و علیکی را نداشت. بعد از جواب سلام، ابراهیم گفت: من خیلی معذرت می‌خوام، خانم شما فحش بدی به من و همه ریش‌دارها داد. می‌خوام بدونم که... راننده حرف ابراهیم را قطع کرد و گفت: خانم بنده غلط کرد، بیجا کردا ابراهیم گفت: نه آقا این طوری صحبت نکن. من فقط می‌خواهم بدانم آیا حقی از ایشان بر گردن بنده است؟ یا من کار نادرستی کردم که با من این طور برخورد کردند؟! راننده اصلا فکر نمی‌کرد ما این گونه برخورد کنیم. از ماشین پیاده شد. صورت ابراهیم را بوسید و گفت: نه دوست عزیز، شما هیچ خطایی نکردی. ما اشتباه کردیم خیلی همه شرمنده‌ایم. بعد از کلی معذرت‌خواهی از ما جدا شد.

ماخذ: سلام بر ابراهیم

یک شهید، یک خاطره

روضهٔ شب عملیات

مریم عرفانیان



قبل از شروع عملیات والفجر مقدّماتی، ما در گردان حسن انفرادی بودیم. آن زمان ایشان جانشین گردان بود. شب عملیات نیروها را داخل چادری جمع کرد و گفت: «برادران، عملیات نزدیک است ...»

از کربلا و عاشورا گفت و شروع کرد به خواندن روضهٔ حضرت رقیه و حضرت سکینه (سلام‌الله علیها).

آن‌قدر صدایش سوزناک بود که همه اشک ریختم. تأثیر کلامش حس شهادت‌طلبی را در نیروها بالا می‌برد و در دل دشمن ترس و رعب ایجاد می‌کرد ...

خاطره‌ای از شهید حسن انفرادی حسین آباد
راوی: حسین سهرابی، هم‌رزم شهید